

مردی که نرفته است برمی‌گردد

رباعی های سید مهدی موسوی
به روایت عکسهای محمدصادق یارحمیدی





مردی که نرفته است بر می گردد

رباعی‌های سیدمهدی موسوی
به روایت عکس‌های محمدصادق یارحمیدی

<div>انتشارات شمشاد</div>	
	
مردی که نرفته است بر می‌گردد	
<div>سرشناسه: موسوی، سیدمهدی، ۱۳۵۵</div> <div>عنوان و نام پدیدآور: مردی که نرفته است بر می‌گردد / رباعی‌های سیدمهدی موسوی؛ به روایت عکس‌های محمدصادق یارحمیدی.</div> <div>مشخصات نشر : مشهد: شمشاد، ۱۳۹۳.</div> <div>مشخصات ظاهری: ۹۶ص، مصور.</div> <div>شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۰۹-۲۸-۴</div> <div>وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا</div> <div>یادداشت: چاپ دوم، بهار ۱۳۹۲.</div> <div>موضوع: شعر فارسی-- قرن ۱۴</div> <div>شناسهٔ افزوده : یارحمیدی، محمدصادق،-۱۳۶۳، عکاس</div> <div>رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۱ م۴۵۲۲۵۲م۴/۵۴۲۲۲ PIR</div> <div>رده‌بندی دیویی: ۸۱۶۳/۸</div> <div>شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۷۵۸۸۸</div>	
<div>مجموعه شعر و عکس</div> <div>اشعار: سیدمهدی موسوی</div> <div>عکس‌ها: محمدصادق یارحمیدی</div>	
<div>لیتوگرافی، چاپ و صحافی: آستان قدس رضوی</div>	
<div>چاپ اول: ۱۳۹۱</div> <div>چاپ چهارم: ۱۳۹۳</div> <div>شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه</div> <div>شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۰۹-۲۸-۴</div>	

تقدیم به خدا:

که خدای خوبی‌ست ...

مادرم؛

که فرشته‌ی خوبی‌ست ...

و پدرم؛

که مرد خوبی‌ست ...

محمدصادق یارحمیدی

مشهد - تابستان ۹۱



دارد چشمی که نیست، تر می‌گردد
یک شب که نیامده، سحر می‌گردد
این نامه‌ی ننوشته اگر پست شود
مردی که نرفته است برمی‌گردد

پرنده فرشته شده پس گرفته
لطفاً خرید این وقت فرمایید!
در حیثاً دست نزنید

یک سمت تویی و عشق: مرگی ساده
یک سمت جهان به قتل من آماده!
می ترسم! مثل بچه گنجشکی که
در دست دو بچه‌ی شرور افتاده

می‌خواست بگوید که... [شب و گریه‌ی مرد]
می‌خواست بگوید که... [سکوتی از درد]
گفتند به ما که لالِ مادرزاد است
این قاصدکی که باد با خود آورد

می‌بازم و می‌بازم و می... بازی را
تا خسته کنم این دل ناراضی را
هر روز به دریای تو می‌اندازم
پوتین‌های سیاهِ سربازی را





دختر وسطِ دست سیاهی غش رفت
سیگار سیاوش شد و در آتش رفت
شب بود، چراغ‌ها که خاموش شدند
موشی آرام توی سوراخش رفت



یک روز، الاغ کدخدای ده شد
یک قطره به آسمان پرید و مه شد
می‌خواست که ازدها شود بر سر کوه!
کرمی بودم که زیر کفشی له شد

درخت خاتم

سوره نور آیه ۳۴

سوره احزاب آیه ۵۸

دوره حفظ جوابات

سوره داور


مردی پشت درخت هیزی می کرد
زن بود و نگاه بد به «تیزی» می کرد
گنجشک سر شاخه به بازی مشغول
ماهی در آب تخم ریزی می کرد



نه غمگینم، نه در وجودم شادی است
نه محصورم، نه میل به آزادی است
چرخیدن و چرخیدن تا... چرخیدن!
این شیوهی آسیاب‌های بادی است

قالیچه‌ی ناتمام یک زن بر دار
انبوه جنازه‌های دشمن بر دار
ای آدم! فاتح تمام دنیا
پایت را از روی سر من بردار!





مهتابی کوچکی به مهتابت برد
سیراب شدی و پیش قضايت برد
یک برّه، دو گوسفند، صدها برّه...
سرهای همه بریده شد... خوابت برد



شادی یادت رفت که غم یادت رفت!
قولی که ندادیم به هم یادت رفت!!
مانند عروسکی ته انباری
خوابی بودم که صبحدم یادت رفت

دلنگ‌ترین آدمِ اینجا هستم
دل‌خسته‌ترین خسته‌ی دنیا هستم
من هستم و من هستم و من هستم و من
ای تنهایی! چقدر تنها هستم





خوابی است که بین لرز و تب می آید
جانی است که از صبر به لب می آید
بیهوده خروس لعنتی می خواند
شب می رود و دوباره شب می آید

بابا کره و موم و عسل می آورد
مامان نان را توی بغل می آورد
زنبور عسل که عاشق فلسفه بود
از گردهی گل، زهر عمل می آورد





دودی بودی که حلقه در گوشت کرد
بادی بودی که حبسِ آغوشت کرد
برگی بودی که از تو سیگاری ساخت
سیگار کشید تا فراموشت کرد

من بودم و گریه‌هام پشتِ گوشِ
من بودم و جای خالی آغوشِ
سرما سرما سرما سرما سرما
من بودم با بخاری خاموشی





شب بود و ترافیک و غم سنگینی
شب بود و ترافیک و غم سنگینی
مردی خود را دو بار پایین انداخت
از روی پلِ هواییِ غمگینی



سرباز نه کشت هیچ کس را و نه مُرد!
نه دل به شبِ گلوله و مرگ سپرد
تنها به بغل گرفت عکسی را... بعد
یک پارچه‌ی سفید را بالا برد



باغی است که باد سردسیری دیده
دوری است که روزهای دیری دیده
یک خانه‌ی کوچک، پُر از آرامش مرگ
خوابی است که دوره‌گردِ پیری دیده



دنیای ناهار با خورشتِ کوسه!
شب با سرعت، فلافل و سمبوسه!!
رسم است که با گریه به پایان برسد
خوابی که شروع می‌شود با بوسه

ماندهست دو موی خسته بر شانه‌ی تو
از یک زن بی‌حواس در خانه‌ی تو!
یک زن مانده یواشکی گریه کند
مردی مانده هنوز دیوانه‌ی تو...





آغاز جهان غم و نهایت، غم بود
اوضاع زمان و اخم ما درهم بود!
نسلی که سرود ملی غمگینش
همخوانی قورباغه‌ها با هم بود




یک شب که به ماه روشنش می‌ارزید
روچی که به آزار تنش می‌ارزید
بگذار بگویند که او مرد نبود!
این عشق به گریه کردنش می‌ارزید



از خوابیدن به آخرین همخوابه
از نوشابه به شیشه‌ی نوشابه
از ماهیِ روسپیدِ دریایِ خزر
تا سرخ شدن میان ماهیتابه

شاید وسطِ شعله‌ی فندک باشد
شاید خوابِ دو تا عروسک باشد
مثل شمعی به گریه خواهیم افتاد
تا اینکه تولدت مبارک باشد!




A black and white photograph of a brick wall. The wall is composed of several courses of bricks. On the left side, there is a section where the bricks are missing or damaged, revealing a rough, uneven surface. Above this damaged section, there are two small, rectangular objects with a grid of holes, possibly electrical outlets or vents. The right side of the wall is more intact and shows a regular pattern of bricks. Below the wall, there is a dark, flat surface, likely a concrete base or floor. On the right side of this base, there are three concrete steps leading up to the wall. The steps are covered with some dry leaves and debris. The overall scene is somewhat desolate and aged.

زن بود و صدای هق هقی تکراری
مردی وسط هزار شب بیداری
پایان شب سیاه، تاریکی بود
در پشت دری که باز شد، دیواری...

هر گربه برای خویش، شیری شده است!
هر بندهی ناچیز، امیری شده است
این پروانه، رفیق گل‌ها بوده
که طعمه‌ی عنکبوت پیری شده است





من بودم و از جنس نبودن، هوسی
می‌گفت نبایست به فردا برسی
شاید برسم... ولی کجا؟ آه! چرا؟!
بر تخت قطار گریه می‌کرد کسی



با غم، با غم، با غم، با غم، با غم
هر روز زنی جدید را می بینم
هی می روم و دوباره باید برگشت
یک متر و هستم با مشتی آدم

در خانه‌ی من، عصرِ غم‌انگیزِ بدی‌ست
در پشت بهارها، چه پاییز بدی‌ست
از مهر و محبتِ شما می‌ترسم
ثابت شده است عاشقی چیز بدی‌ست!





قایم شد و هیچ چیز بعد از تو ندید
از بازی بچگانه‌ات می‌ترسید
یک قلب که زیر پای گیجت افتاد
یک بادکنک که توی دستت ترکید

با چشم، کسی اشاره به رفتن کرد
با گریه زنی پیرهنش را تن کرد
مردی وسطِ تخت، رگِ خود را زد
دستی لرزان، موبایل را روشن کرد





می گفت که با سایه‌ی خود در جنگم
می خواست که ثابت بکند از سنگم
از سنگم و سنگ‌ها مرا می فهمند
دلتنگم، از دوری تو دلتنگم



جرمِش گذر از عقل، فقط چند نخود
یا داشتنِ جنازه‌ای توی کمد!
بعد از ده سال حبس در زندانی
به زندانی بزرگ‌تر وارد شد

یک شاعر شاد رفت و غمگین آمد
سیگار کشید و بوی بنزین آمد
می گفت که کل قصه ام بود همین:
فواره به اوج رفت و پایین آمد

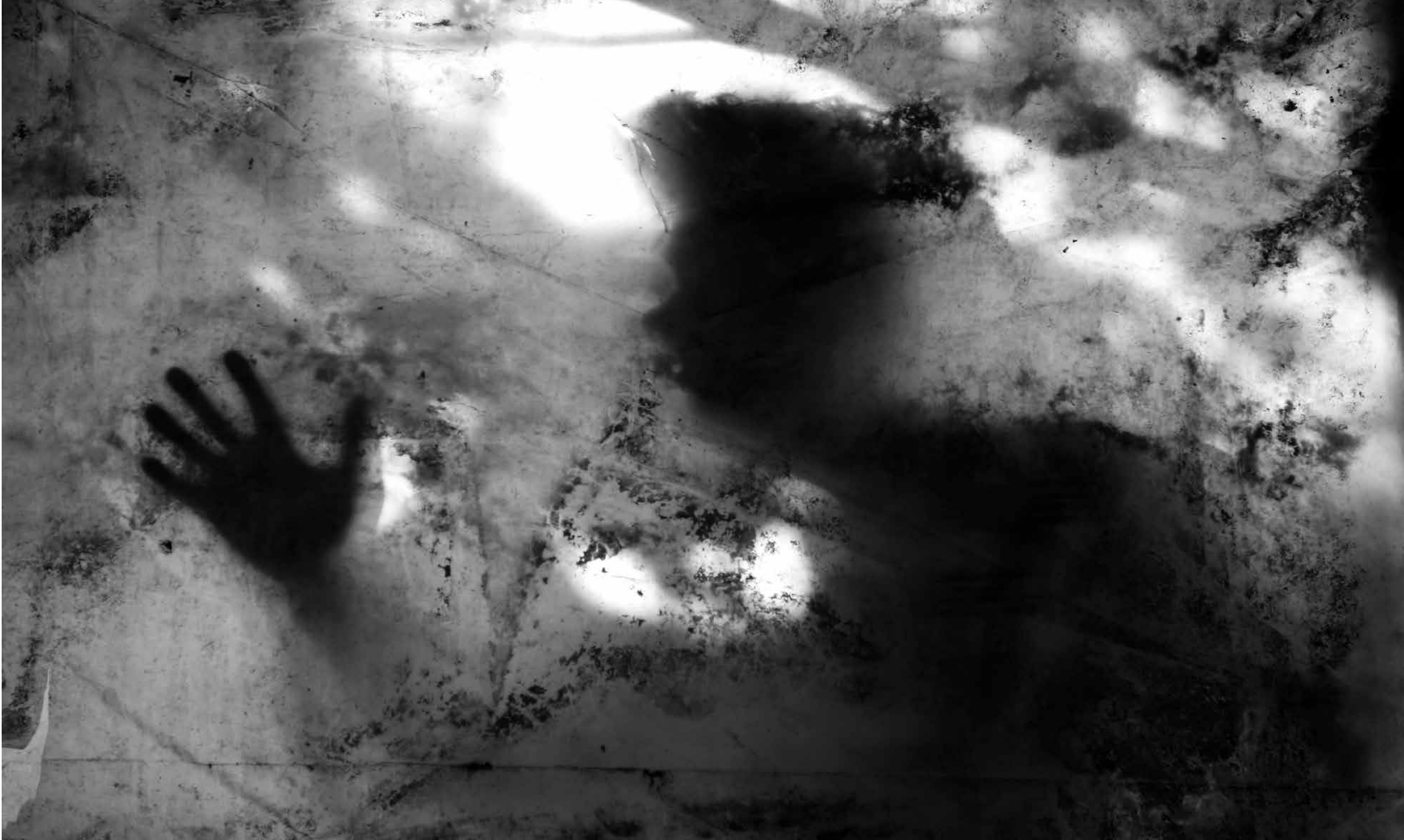




یک سال شد و یک شب دلخواه نداشت
شب بودم و آسمانتان ماه نداشت
از اینهمه زندان تو، پیدا کردم
یک راهرو که به هیچ جا راه نداشت



از رفتن تو نه دائماً بی‌تابم
نه ماهیِ نیمه‌جانِ دور از آبم
هر روز کنار یاری و دلداری
شب می‌خواهم! به راحتی می‌خواهم!



قبري ست که از خانه‌ی من شیک‌تر است
دیوانگی‌اش قابل تیریک‌تر است
من مطمئنم که قاتلم خواهد بود
آن کس که به من از همه نزدیک‌تر است



نه عاشق من بود و مرا عاشق کرد
نه آینه شد... و پای هیچم دق کرد
تنها شبِ نصفه کاره‌ی مردی بود
در زیر پتوی نازکی هق هق کرد



از بوسه سرود با لبانی کمرنگ
از عشق که مرده در جهانی از سنگ
هر روز به دنبال رگی آبی بود
تنهاییِ محضِ دختری توی سرنگ!

آزادی شهر از حصارش پیداست
از کینه‌ی چوبه‌های دارش پیداست
فردای من و تو باز هم تاریک است
سالی که نکوست از بهارش پیداست





در دریا احساس عطش، سخت تر است
بودن با مِشْتی تنِ لَش سخت تر است!
دنیا سخت است، کار دنیا سخت است
اما دوری از همه اش سخت تر است

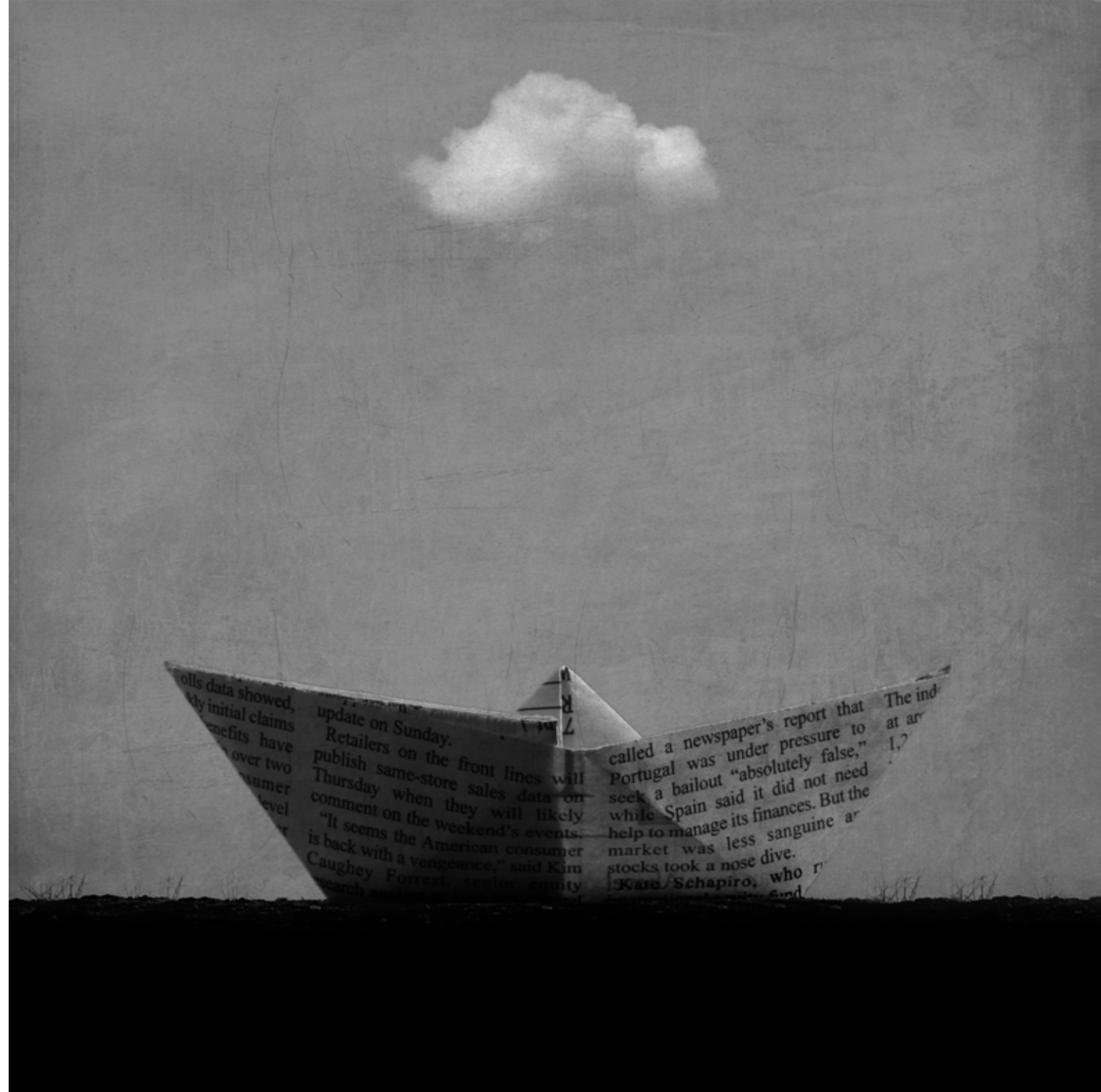


آدم بودم که عاشق گندم شد
یک تنهایی که قاطی مردم شد
تاریک شدی، شبی بدون فردا
ماهی بودم که پشت ابری گم شد



خورشید مردّد است، کمرنگ شده
هر چیز که دست می‌زنم سنگ شده
انگار که حال و روز دنیا خوش نیست
شاید که دلت برای من تنگ شده

لبخند به لب، سوار یک کشتی که...
در پوچی یک سراب می گشتی که...
رفتی پی فتح سرزمین های جدید
با قمقمه ای خالی در دشتی که...



خورشید مردد است، کمرنگ شده
هر چیز که دست می‌زنم سنگ شده
انگار که حال و روز دنیا خوش نیست
شاید که دلت برای من تنگ شده

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

ISBN: 978-600-6709-28-4

